



از: رضارفع
www.kamitaghesmatjedi.
persianblog.ir

هدیه ای برای مادرم در روز تولدم

امسال در آستانه روز تولدم که جمعه بود و تعطیل، در تنهایی تهرانم نشستم با خودم خلوت کردم و سپس کلامم را با اجازه قوه قضائیه قاضی کردم دیدم که واقعاً چقدر در روز تولدم باید بقیه به من هدیه و کادو بدهند؟! ... مگر کوه کندم و شاخ غول شکستم. من که خودم نقشی نداشتم. دیدم این مادر است که رنج حمل مرا و به دنیا آوردن مرا متحمل شده و چون متولد شدم، با خون دل مرا بزرگ کرده تا روی پای خود بایستم و محتاج کشورهای غربی نشوم!



پس چرا هیچکس به مادر هدیه نمی دهد؟! ... دیدم یکی از فالورهای من، یک شیرینی فروشی است با اسم بامسمای مادر، در زادگاهم تربت حیدریه. عصر پنجشنبه بود که زنگ زدم و خودم را معرفی کردم. به من اظهار محبت کردند و سفارشم را مطرح کردم.

با تلگرام محبوب، چندتا عکس از کودکی ام فرستادم تا روی یک کیک قشنگ و خوشمزه طراحی و ترسیم شود و به منزل مادر عزیزم ارسال گردد. با این که دیر زنگ زده بودم و جمعه هم روز تعطیل بود؛ اما در حق من محبت کردند و این کیک تولدم را تا عصر جمعه آماده کردند و با هماهنگی من به آدرس منزل مادرم فرستادند. خلاصه همه سوپر ایز شدند و خواهر زاده ام الهام نام "ابرسوپر ایز" را به من اعطا کرد! (در ضمن، پول

یک را هم کارت به کارت کردم. این را گفتم که کسی خیال نکند از موقعیتم برای پیشبرد مجانی کارهایم استفاده می کنم. خیلی بدم می آید از این نگاه و اخلاق!

مادرم و خواهرهایم چون عکسهای معصومانه کودکی ام بر روی کیک بود، بنده های خدا دلشان نمی آمد آن را با چاقو ببرند! ... یکی دو ساعت فقط باهاش عکس سلفی گرفته بودند!

این ماجرا را فقط از این حیث تعریف کردم که حس کردم یک نوع فرهنگ سازی است. نه از باب نوشابه باز کردن برای خودم که: ایها الناس، تحویل بگیرید منو که به دنیا اومدم!!

جا افتادن فرهنگ تشکر از مادر، در روزی که ما را به دنیا آورده است؛ علت این کارم بود. تا فراموش نکنیم که هر که هستیم و به هر جا که رسیدیم؛ برای مادرمان فقط بچه اش هستیم. و من همان رضای کوچک مادرم هستم که دیگر حتی تا تهران هم نمی تواند بیاید تا چند روزی در کنارش باشم.

سالهاست پسرزن معصوم، در یک چهار دیواری یک خانه نقلی، چون مرغی اسیر است. بغض می کنم وقتی خستگی و تنهایی اش را می بینم. خواهرهایم می گفتند کلی خوشحال شده بوده طفلی مادرم وقتی با تعجب، عکس جوانی ام را بر سر کیک تولد دیده بود... به قول خودش، پسر قند پهلویش!

گیر دادن به لباس بقیه

برایم جالب آمد که این روحیه کنجکاوی در مسائل خصوصی دیگران تا حد نوع پوشش و لباس آنها، فقط مختص عموم مردم نیست؛ حتی برخی رسانه های جمعی هم آنقدر گاهی سطحی می شوند که مثلاً نوع پوشش فلان شخصیت و چهره سیاسی فلان کشور جهان هم برایشان ارزش خبری پیدا می کند. تیتراژ درشت بر بالای عکس تمام رنگی اش می زنند که ایها الناس، چه نشستید که خانم انگلا مرکل، صدر اعظم آلمان، برای اولین بار با کت و دامنه در انظار عمومی ظاهر شد! و این یعنی رسمیت دادن به روحیه کنجکاوی! ...



البته اصلاً نمی دانم خود رسانه های آلمان چقدر این قضیه کت و دامنه پوشیدن صدر اعظم شان برایشان مهم و خبری بوده است؟ باید تحقیق کاملی کرد. (تادقیقا و تحقیقاً مشخص شود چرا ایشان با کت و دامنه در خیابان ظاهر شده!!) اما ظاهر رسانه خود ما سطح صدر اعظم آلمان را با سطح اعظم خانم خودمان یکی گرفته است! ... (البته به کسی اگر اسم قشنگش اعظم است، بر نخورد. منظور، اعظم نوعی بود و در مثل مناقشه نیست. مگر طرف عصبانی باشد و معنی مثل را درک نکند!) و نمی دانم چرا رسانه ما اگر به نوع پوشش خانم مرکل دقت می کند و حتی یادش هست که برای اولین بار است که کت و دامنه می پوشد؛ به این نکته هم دقت می کرد و فرهنگ سازی می کرد که ببینید چقدر اینها ساده پوش و در عین حال شیک پوش اند. چقدر طلا و نقره از اینها آویزان می بینید؟! ... چقدر شفافیت و بی ربایی در پوشش و نوع لباس اینها می بینید؟ ... در واقع اگر دقت کنیم می بینیم چیزی پوشیده که مثلاً شلوار کردی ما ایرانی ها راحت و بی دغدغه باشد نه آن که متر صد باشد تا هواپیما از فضای آسمان ایران خارج شود تا ...

در راستای لغو کنسرت استاد ناظری



همین اول عذر خواهی می کنم که مجبور شدم با این صدای نتراشیده - نخراشیده ام وسط مطلب با گلوئی خشکم بکھو بزم زیر آواز و پاتوی کفش آن صدای دلنشین و خوش طنین و متین استاد شهرام ناظری عزیز کنم. مجبور شدم. گفتم شاید برخی از کسانی که در لغوی خبر کنسرت ایشان و پسرشان در جمعه گذشته (روز تولد ما!) و پلمپ محل کنسرت استاد در شهرستان قوچان، نقش آشکار و پنهان داشتند؛ پادشان بیاید که این خواننده شهیر و شوالیه آواز سنتی ایران، چه کسی است و چه سابقه ای دارد. شاید سن بعضیها به آن ایام (سال ۵۹) قد نمی دهد...

اما زمان نوشتن این صفحه آنقدر کوتاه و در نتیجه ریتم نوشتن به قدری تند است که گاهی کلمات و جملات را ممکن است ناقص و ناتمام رها کنم به امان خدا! ... هر لحظه هراس دارم که اتمام وقت را نشانم دهند و خبر ابتر بماند که ماند! ...